

## این شمس خود کیست تا چون مولانایی مرید او گردد!

در تاریخ ادب و عرفان ایرانی، موضوع ملاقات شمس تبریزی با مولانا محمد جلال الدین مولوی، و انقلابی ناگهانی که از پی این ملاقات در وجود مولانا روی داد، یعنی مولانا نه که دگرگون بلکه به کلی تقلیب شد، به عنوان رویدادی عینی ثبت شده، مورد قبول ادیبان و عارفان و مورخان قرار گرفته است.

گزارش این رویداد در طی هشت قرن همچنان در صفحات تاریخ تکرر یافته تا به ما رسیده و آن را به عنوان واقعیتهایی پذیرفته ایم و باور داشته ایم و دیگر در پی چون و چرای آن بر نیامده و بر نمی آییم، و مجال سؤال یا تردید به خود نمی دهیم، مخصوصاً اگر از دل سپردگان به آثاری کرامت آمیز همچون تذکرة الاولیاء عطار و نفحات الانس جامی باشیم.

من نه عارفم و نه مورخ، اما به عنوان ناظر و خواننده آثار عارفان و مورخان، در این موضوع - تقلیب مولانا بر اثر ملاقات با شمس - به دیده تردید می نگرم و بی سؤال نمی توانم از آن بگذرم.

قضیه، چنان که قبول عام یافته است، روشن است و اگر همه آنچه که گفته اند و نوشته اند، چه در منابع تاریخی و چه در آثار عرفانی، خلاصه شود، چنین است که: مولانا خطیب، فقیه و عالمی نامدار بود، شمس تبریزی بر او ظاهر شد، مولانا به عاشقی شوریده حال و بازیچه اطفال بدل گشت.

این ماجرا، چنان که به ما رسیده است، ظاهر واقعه را بیان می کند، اما از باطن آن و سر درون آن به ما خبر نمی دهد. زبان حال خود مولانا در اشاره به این حقیقت که هیچ کس را آشنا به اسرار درون خود نمی داند، بر این ماجرا نیز تسری دارد و نمایانگر رمزی ست نگفتنی یا نگشودنی از آنچه که در روح نا آرام او در جوش و خروش بوده است. خلاصه کلام آن که، هر چه در علل و جهات شیفتگی مولانا به شمس گفته آمده جزو همی و پنداری نبوده است و کسی حقیقت حال را از درون مولانا دریافته است. موضوع را من چنین می بینم که: این، همه مولانا بود که شیفته شدن آن که شمس مولانا را شیفته خود کرد.

شمس که بود؟

من در احوال او تحقیقی ندارم، اما در کتابی که به محقق و نویسنده آن اعتماد دارم،<sup>۲</sup> شمه ای از زندگی و احوال او را می خوانم که: او از کودکی در خانه با پدر سازش نداشت، پدر در احوال کودکی او به چشم نوعی جنون می نگریست، شاگرد و مرید ابوبکر سلّه باف شد، اما نزد او دوام نکرده به قهر از او جدا شد، «تندخو و گستاخ و بی پروا سخن می گفت و نوعی خشونت و بلند پروازی در سخن او بود».<sup>۳</sup> در بغداد نیز شمس «یکچند به صحبت شیخ الشیوخ عصر، اوحدالدین کرمانی پیوسته بود لیکن احوال او را در آنچه که به نظر بازی و جمال پرستی مربوط می شد، در خور نقد و اعتراض دیده بود و صحبت او را ترک کرده بود».<sup>۴</sup> شمس حتی با اطفال که گاهی برای کسب معاش معلمی آنان را می پذیرفت، زودخشم و تندخو بود.<sup>۵</sup> خود او بارها اقرار می کرد که صد یک علم مولانا را ندارد. و این سخن خود اوست که: «صد هزاران همچون شمس الدین تبریزی از عظمت مولانا ذره ای بیش نیست».<sup>۶</sup>

شمس که به قونیه رسید، بعد از خلوتی که با مولانا داشت و قریب به سه ماه طول کشید و از ماجرای آن جز گزارشی افسانه آمیز نداریم، چه کرد؟ شاگردان و مریدان مولانا را از خود رنجه ساخت، با همه با کبر و غرور رفتار کرد، علاء الدین محمد، فرزند دلبند مولانا را از پدر و از خانه پدر راند، و در سنین بالای شصت سالگی به «کیمیا خاتون که پرورده حرم مولانا و مقیم حرمسرای وی بود علاقه پیدا کرد و معلوم شد [که] اولیای حق<sup>۷</sup> هم از اسارت در دام عشق جسمانی در امان نمی مانند».<sup>۸</sup> کیمیا خاتون برای شمس چه بود؟ آن گونه که خود [شمس] یک بار به مولانا گفته بود، وقتی در خلوت با او دستبازی می کرد و سر و موی او را نوازش می داد، به نظرش چنان می آمد که خدا به صورت کیمیا بر وی مصور گشته بود».<sup>۹</sup> رفتار شمس را با این «خدای مصور» می دانیم که «در حق او خشونت می کرد» و این خشونت به جایی رسید که «به دنبال یک کشمکش قهر آمیز که از تأخیر زن در

بازگشت از باغ روی داده بود»<sup>۱۱</sup> بیمار شد و در پی سه روز بیماری درگذشت. شمس نتوانست حتی با خدای مصور خود یک سال به سر برد. ضمناً، اعتراف شمس به مولانا در بیان کیفیت حال خود به هنگام ملاعبه یا دستبازی با کیمیا خاتون، میزان معرفت او را از خدا بی پرده نشان می دهد، و حکایت از آن دارد که در وادی عرفان گمگشته و سرگشته ای بیش نبوده است. چنین تعبیر بی پایه ای از خدا همان نیست که اوحدالدین کرمانی نیز داشت و شمس بدین خاطر او را ملامت کرده، محضر او را ترک کرده بود؟<sup>۱۲</sup>

احوال و اخلاق شمس را، چنان که محققین گفته اند، به اجمال نقل کردم. حال ببینیم تا قبل از رسیدن شمس به قونیه، احوال و اخلاق مولانا چگونه بود.

### مولانا که بود؟

تا قبل از ملاقات با شمس، از زندگی مولانا مخصوصاً از احوال روحانی او، اطلاعات دقیق به ما رسیده است. این اطلاعات هم با میزان عقل منطبق است و هم با معیارهای عرفان سازش دارد و لهذا هم خرد انسان آنها را می پذیرد و هم دل به صحت آنها گواهی می دهد. مظاهر این احوال روحانی در زندگی مولانا چنان بارز و متجلی بوده که عوام و خواص به آنها گواهی داده اند. می دانیم که سازنده انسانیت انسان دو عامل است، یا مجموعه ای از دو عامل: عامل اول - و به اعتقاد من عامل اصلی - استعدادهایی است که در نهاد هر فرد سرشته شده و در اصطلاح امروزی به آنها مجموعه ژنهای ارثی می گوئیم. این مجموعه را هر کس به هنگام تولد خود به همراه دارد. اینها را چه جوهر ذاتی و ودیعه الهی بنامیم، و چه میراث طبیعی، فرقی در ماهیت قضیه نمی کند. عامل دوم تربیت و تجاربی است که انسان در دوران پرورش، از کودکی تا کهنولت، کسب می کند.

در وجود مولانا جلال الدین از این دو عامل چه سراغ داریم؟ عامل اول، یعنی جوهر ذاتی مولانا را شرح نتوانیم داد، چرا که ذات انسان بر ما مجهول است، اما آثار این استعداد ذاتی را که در دوران زندگی مولانا قدم به قدم به همراه معرفتهای اکتسابی رشد کرده و متجلی شده است توانیم دید.

در محیط خانه و خانواده، مولانا غرق در عوالم روحانی بود. «شوق پرواز در ماورای ابرها از نخستین سالهای کودکی»<sup>۱۳</sup> در او پدید بود. او «بزرگ می شد، رشد می کرد و خود را در یاد الله... غوطه ور می یافت»<sup>۱۴</sup>. این تربیت روحانی را مدیون پدرش بود که «بارها او را دیده بود که ایستاده الله الله می گفت، چون خسته می شد دهانش باز می ماند اما از درون سینه اش همچنان صدای الله الله به گوش می رسید»<sup>۱۵</sup>. در همان دوران کودکی به نماز و روزه انس گرفته، این دو فریضة روحانی را بی آن که بر او فرض باشد، به جای می آورد.

« پنج ساله بود که صورتهای روحانی و اشکال غیبی در پیش نظرش پدیدار می شد. »<sup>۱۵</sup> و نیز « در هفت سالگی که بر وفق عادت یا از تأثیر محیط خانه، نماز می خواند و می گریست یک بار حالی بر وی دست داد که آن را تجلی الله پنداشت. »<sup>۱۶</sup>

مولانا علاوه بر تأثیرهایی که از عوالم روحانی و عبادی پدر پذیرفته بود، از نعمت دیگری برای تکامل معنوی خود برخوردار بود - از کودکی تا جوانی - و آن وجود سید برهان ترمذی بود که « اهل مکاشفه و مشاهده » بود. وجود چنان پدری و چنین لایلی بذر معنویت و روحانیت و انسانیت را در وجود مولانا بارور ساخت، زیرا « با این مربی، با آن پدر، و با آن احوال که در خانه برای خداوندگار (مولانا) خردسال حاصل بود... در رؤیاهای روحانی سر می کرد. »<sup>۱۷</sup>

روحانیت و معنویت مولانا در همان سنین کودکی و نوجوانی چیزی نبود که از دید گوهرشناسانی همچون شیخ عطار پنهان بماند:

شیخ عطار... از حالت روحانی و پرتفکر او [مولانا] به شگفت آمد، عمق فکر و قدرت بیان او را شایسته تحسین دید، در پرتو فراست ایمانی خویش دریافت که او هرگز واعظی از جمله واعظان، فقیهی از زمره فقیهان و صوفیی از شمار صوفیان نخواهد بود... شیخ نیشابور کودک بهاء ولد را انسانی برتر از انسانهای عادی دید و لاجرم بی هیچ تردید و مجامله به بهاء ولد نوید داد که: به زودی این کودک آتش در سوختگان عالم خواهد زد و شور و غوغایی در بین رهروان طریقت به وجود خواهد آورد.<sup>۱۸</sup>

شیخ عطار، این پیر خردمند، آنچه را که بالقوه در درون خسته مولانا در خروش و غوغا بود دید و آن را بر زبان آورد و چنان هم شد که او گفته بود. اگر مولانا، به قول استاد زرین کوب، بر نردبان عرفان، پله پله عروج کرد و به ملاقات خدا رسید، به مدد همان جوهری بود که در ذات و خویشتن خویش نهفته داشت. در این سیر معنوی نیازی نداشت که پا بر شانه های لرزان شمس نهد، شانه هایی که در زیر بار غرور، تنگ خلقی، سرگشتگی و ناسازگاری با خلق ساییده و فرسوده شده بود.

تحول حال مولانا، از روی برتافتن از علم قال و غرقه شدن در علم حال را نیز نمی توان به شمس و ظهور او در قونیه مربوط دانست. شواهد بر این بسیار است، از جمله این که: « مولانا به نحوی ناخواسته یا ناخودآگاه از مدتها پیش از آن که شمس به قونیه در رسد و شاید سالها قبل از آن که زنگ بیداری برایش به صدا در آید، نشانه هایی از این آمادگی را نشان می داد. »<sup>۱۹</sup> در این گفته استاد زرین کوب، کلمه « ناخودآگاه » را می فهمم اما کلمه « ناخواسته » تأملی بیشتر می طلبد. خواست مولانا در تحول حال خود از مقوله خواستن یا

نخواستن ارادی نبود چرا که خواستن ریشه در اراده دارد و اراده تابع خرد انسان است. مقوله تحول مولانا از مقوله نبوغ روحانی ست و نبوغ، از هر نوع، در اختیار انسان و به اراده انسان نیست، بلکه انسان نابغه در تحت سلطه و اقتدار نبوغ خود واقع می شود و همان می شود که باید بشود.

مولانایی که ما امروز از او سخن می گوئیم و هر کس به قدر فهم خود و احیاناً از ظن خود از احوال او آگاه است، همان است که نبوغ علمی و عرفانی اش در غزلیات و در مثنوی او متجلی است. هسته اصلی این دو پدیده شگرف عالم ادب و عرفان ایرانی در وجود مولانا، در ذات و حقیقت او، در همان لطیفه ای که خود از آن به «اندیشه» تعبیر کرده است، نهفته بود و در میقات معین به منصفه ظهور رسید. این میقات برای بروز و تجلی هر اثری و شکوفایی هر استعداد و نبوغی ضرورت دارد - «مهلتی بایست تا خون شیر شد».<sup>۲۰</sup> زنگ بیداری را نیز شمس به صدا در نیاورد، زیرا خود در جهان عرفان بیدار نبود. علاوه بر سخن شیخ عطار درباره مولانا، آنچه که از قول شیخ محیی الدین ابن عربی نیز نقل شده، گواهی ست بر این که در وجود مولانا - از همان خردسالگی - چیزی بود، گوهری بود که از نظر بزرگان عالم عرفان پنهان نبود. آن جا که محیی الدین بهاء ولد را دید که مولانای خردسال (یا نوجوان) در پی او روان بود گفت: «سبحان الله اقیانوسی از پی یک دریاچه می رود».<sup>۲۱</sup> (گفتار شیخ عطار و شیخ محیی الدین را مقایسه کنید با گفته شمس درباره خودش که مدعی بود هیچ یک از شیوخ تصوف و یا مدرسان و فقیهان عصر، جوهر او را در نیافتند. کدام جوهر؟).

نارواست اگر بگوئیم و باور داشته باشیم که تقلیب حال مولانا بر اثر ملاقات با شمس روی داد. شیاع چنین باوری نتیجه گزافه گویی و مبالغه گرایی شاهدان واقعه و وقایع نگاران سطحی بوده است، وقایع نگارانی که ناظر بر ظواهر امور بوده اند و به عمق وقایع و علل اصلی آنها پی نبرده اند.

شواهد بسیار است که مولانا از کودکی تا هنگام ملاقات با شمس و در پی آن، سیری تکاملی به اوج قله عرفان داشته است و این سیری ست طبیعی زیرا که تکامل تدریجی از قوانین تغییر نا پذیر و از صفات ذاتی جهان هستی ست، «سالها باید که تا یک سنگ اصلی زافتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن».<sup>۲۲</sup> مگر نه این است که مولانا در روزگار تحصیل و پس از آن که جلال و مقامی یافته بود «بیحاصلی علم، بیحاصلی جاه فقیهانه و بیحاصلی شهرت عام هر روز بیش از پیش در خاطرش روشن می شد و هر روز بیش از پیش او را دچار تشویش می ساخت»؟<sup>۲۳</sup> و نیز «وعظ، درس، فتوا، همه در نظرش نمود

سراب و نقش بر آب»<sup>۲۴</sup> داشت، و یا «از آنچه آموخته بود و از آنچه دیگران از وی می آموختند چیزی که ضمیر وی را آرام کند... هرگز برایش حاصل نشده بود».<sup>۲۵</sup> غلیان درونی و نیرویی روحانی که در وجود مولانا در جوشش و تکامل بود موجب آن بود که «نیمی از وجود او ... با نیم دیگرش در جدال مستمر»<sup>۲۶</sup> باشد.

#### ملاقات با شمس

وقتی که شمس به قونیه درآمد و با مولانا رو به رو شد - به فرض این که بپذیریم که این آغاز آشنایی این دو با هم بود، در حالی که چنین نبود - این ملاقات در مدرسه روی داده باشد یا در میانه بازار فرقی نمی کند، آن یک از این یک چه پرسید؟ چیزی پرسید که هر نوجه صوفی از آن آگاه بود. این که حضرت رسول اکرم فرموده باشد: «سبحانک ما عرفناک [حق معرفتک]» و بایزید گفته باشد: «سبحانی ما اعظم شأنی» موضوعی نبود که شمس کشف کرده باشد. هر صوفی و هر نورسیده به مکتب علوم دینی نیز از آن و از تعبیر و تفاسیری که از آن شده بود آگاه بود. چگونه ممکن است حتی لحظه ای تصور نمود که مولانا با آن سوابق کودکی، نوجوانی و دوران تحصیل در سوریه، و نیز با آن همه تأثیر که از پدر خود و محقق ترمذی یافته بود از تضاد ظاهری این دو روایت رایج بیخبر باشد و یا در معنی و عمق آن به تفکر نپرداخته باشد؟ اضافه کنم که مولانا از همان خردسالی با آثار سنائی و عطار آشنا و مانوس بود. چون طرح این سؤال از جانب شمس فی نفسه نمی تواند سرچشمه تغییر حال مولانا باشد، لاجرم در پی یافتن دلیلی به تصورات و حدیثاتی دیگر روی کرده اند، از قبیل این که: در مدرسه، شمس خوارق عاداتی به ظهور آورد، آتش به کتابها زد، یا کتابها را در آب انداخت و خشک به در آورد. و چون این همه، افسانه هایی بیش نیست، گفته اند که طرح سؤال از جانب شمس در بازار و در بین مریدان مولانا بیجا بود و سبب انده اش او شد!

قضیه ملاقات شمس با مولانا به شرح فوق، از افلاکی روایت شده است. استاد فروزانفر در اثر تحقیقی خود همه روایتها را - از افلاکی گرفته تا محیی الدین عبدالقادر، مؤلف الجواهر المضمیته، دولت شاه و ابن بطوطه - نقل کرده، وجوه مشترک و اختلاف آنها را برشمرده، اما همه روایتها را ضعیف و حتی مشکوک تشخیص داده اند. استاد در جای جای کتاب خود به تصریح می نویسد که ملاقات و آشنایی مولانا با شمس در شام اتفاق افتاده بود (حتی افلاکی هم به این رویداد اشاره دارد) و لهذا وقتی شمس به قونیه رسید، مولانا با او سابقه آشنایی داشت. از جمله شواهدی که عقیده استاد فروزانفر را به وضوح نشان می دهد این عبارت است که وقتی، بعد از غیبت شمس، خبر آوردند که شمس در دمشق

دیده شده، «دل مولانا نسبت بدین خبر قرار گرفت زیرا اولین ملاقات او با شمس در شام اتفاق افتاده بود».<sup>۲۷</sup>

این که مولانا شمس تبریزی را که تازه از راه رسیده بود با خود به خانه برد و از او پذیرایی کرد، کاری بود مرسوم آن عصر و از سنتهای جاری آن زمان. هرگز نباید این عمل را به شکست مولانا در جواب شمس یا انده‌هاش او از آن پرسش افسانه‌ای ربط داد و توجیه کرد. از خلوت مولانا با شمس که استاد زرین کوب از آن به «خلوت روحانی» تعبیر کرده‌اند، هر کس از ظن خود چیزی گفته است. صفت روحانی دادن به این خلوت تأمل می‌طلبد. حوادث زندگی مولانا، از کودکی تا کهولت، مشحون از آثار روحانیت بود. اما آیا از روحانیت شمس چه نشانی در دست داریم؟ از خلق گریزان بودن، سخنان درشت گفتن و خلق را از خود راندن، همسر جوان خود را از فرط حسادت رنجه کردن و زجرکش کردن، چه رابطه‌ای با روحانیت تواند داشت؟ و آیا این که شمس «بر در حجره می‌نشست و مولانا را در حجره کرده با هر یاری که از مولانا می‌پرسید، می‌گفت: چه آورده‌ای و چه شکرانه می‌دهی تا او را به تو نمایم»<sup>۲۸</sup> نشانی از روحانیت و سلوک عارفانه دارد؟ البته که خیر، مگر این که برای روحانیت تعبیری تازه ابداع کنیم.

راویان ماجرای خلوت مولانا با شمس، تحول و دگرگونی مولانا را بعد از این خلوت دیده یا شنیده‌اند و در توجیه آن صرفاً به خیال پردازی پرداخته، مولانا را مفتون و مغلوب شمس تصور کرده‌اند.

حقیقت این است، به گمان من، که شمس مخلوق ذهن مولانا بود. ذهن مولانا بود که نگاه شمس را «سرشار از انوار روحانی و لبریز از اقوال بر لب نیامدنی»<sup>۲۹</sup> می‌دید و گرنه شمس خود نه روحانی بود و نه اقوال بر لب نیامدنی داشت. مگر نه این است که مولانا - چنان که بعداً توضیح می‌دهم - بعد از شمس مطلوب و معشوق ذهنی خود را در وجود صلاح الدین پیرو و بعد از او در وجود حسام الدین جوان خلق کرد؟ پس مولانا خالق شمس و آن دو دیگر بود و شوریدگی و غوغای درون خود را به وجود شمس منسوب داشت. شوریدگی و غوغایی که در هر حال به ظهور می‌رسید و دیده‌عالم را خیره می‌ساخت، چنان که ساخت (پریرو تاب مستوری ندارد). این که شمس مدعی بود که «هر کس را به مریدی قبول کند، او مرتبه کامل مکمل می‌یابد و وی خدا را بی‌ریب و تخمین»<sup>۳۰</sup> به او می‌نماید، سخنی گزافه بیش نیست. چگونه می‌شود این سخن فخر فروشانه و تبخترآمیز را با گفتار و کردار عارفان غرقه در دریای ناپیدا کرانه محویت و فنا همسنگ و هماهنگ دانست؟ برای من این حقیقت مسلم می‌نماید که: این شمس نبود که مولانا را به مریدی پذیرفت، بلکه این مولانا

بود که تاج افتخار مرادی را بر سر شمس نهاد.

در حق شمس تبریزی این نکته را نگفته نگذارم که او، با همه ناهنجاریهای روحی و ذاتی خود، و زندگی پریشان و بی سر و سامان خویش و شکستهای متوالی در کسب علم قال و حال، این نیکبختی و اقبال خوش را یافت که به ملاقات مولانا نائل آمد و مولانا او را در غزلیات خود خلق کرد، هستی بخشید و از او افسانه ای جاودانه ساخت.

### افسانه شمس

افسانه شمس یا شمس افسانه ای چگونه پیدا شده است؟ می دانیم که اساساً همه مردم، افسانه های کهن سرزمین خود را دوست می دارند. از همین روست که میتولوژی پر بار یونان و رم در طی قرنهای بسیار هنوز پر جاذبه و دلچسب باقی مانده، در ادبیات و هنر سرزمینهای غربی نفوذ دارند. افسانه های چینی و هندی نیز چنین است و لهذا افسانه های کهن ایرانی نیز از این قاعده مستثنی نیست. افسانه ها، گاه صرفاً زائیده خیال اند و گاه رگه هایی از واقعیت تاریخی در آنها توان یافت.

در مورد وقایع و شخصیتهای تاریخی، هر گاه اطلاعات دقیق و مستند کفایت نکنند، افسانه ها به کمک آمده، کمبودها را جبران و نقاط خالی را پر می کنند. شاهنامه فردوسی که این همه مطلوب و جاذب است، نمونه خوب امتزاج افسانه و حقایق تاریخی ست.

در عرفان ایرانی، افسانه پردازی جای مهمی یافته است، در مورد شخصیتهایی که آگاهی تاریخی هیچ یا اندک بوده، قصه پردازی امکان رشد پیدا نموده و بر اثر تکرار، و به مرور زمان، چنان در اذهان جای گرفته که تشخیص افسانه را از حقیقت ناممکن و یا لااقل دشوار ساخته است. کافی ست در کتب شرح حال رجال، مثلاً به سرگذشت ابراهیم ادهم، ابوسعید ابی الخیر، شیخ عطار و امثال اینان مراجعه نمود تا موضوع روشن شود. شرح زندگی و شخصیت شمس تبریزی، از همین آمیختگی افسانه و حقیقت شکل گرفته است.

ناظران و مورخان ملاقات مولانا با شمس را در قونیه دیده و ثبت کرده اند، شاهد خلوت این دو نیز بوده اند، و چون تحول حال مولانا از همین زمان آغاز شده، این تحول را بر اثر «انفاس شمس» و تأثیر او بر مولانا دانسته اند. ملاقات مولانا با شمس و پذیرایی از او در خلوت، واقعه ای تاریخی ست. اما آنچه که در پی این دیدار در مورد مقام و شخصیت شمس گفته و نوشته اند، جز افسانه چیزی نیست.

اگر انقلاب روحانی مولانا در این واقعه معلول نفوذ شمس باشد، طرح این سؤال ضرور می نماید که: شمس که بود، چه داشت و چه کرد که مولانا چنان شیفته و پریشان شد؟ برای جواب گفتن به این سؤال یا سؤالاتها، اهل تحقیق چه کرده اند؟ علاوه بر تکیه بر



منابع تاریخی که اندک، شبهتناک و آمیخته به افسانه است، عمده دیوان شمس را مأخذ قرار داده اند و از خلال غزلیات مولانا و تعبیراتی که او در حق شمس بر زبان رانده، کوشیده اند شمس را بشناسند (به مأخذ تاریخی بعداً اشاره خواهم کرد). اما شمس که در غزلیات مولانا تصویر شده و مقاماتی که به او انتساب یافته، تا بدان جا که به مقام خدایی رسیده - «شمس من و خدای من» - کسی را در نظر می نماید که نمونه اش را در عالم خلق و در بین آدمیان سراغ نداریم و کسی را مشابه و همشأن او نمی یابیم. وقتی این اوصاف و مقامات را از زبان مولانا که شهسوار علم و عرفان در عصر خود، و شاید در همه اعصار، بوده است و در میدان دانش دین و دنیا بی نظیر، می شنویم، شمس را در قلّه ای می یابیم که چشم از مشاهده ابعاد شخصیت او عاجز است و همچون شبیحی به نظر می رسد.

مشکل تأسف بار در تاریخ ادب و عرفان ما این است که مورخان و محققان این شبیح را حقیقت پنداشته، شمس را در مقامی نشانده اند که در هاله ای از اسرار پوشیده است. البته که اگر مولانا با آن مقام و لاطوق بندگی کسی را برگردن نهد و مرید او شود، آن کس باید موجودی و رای موجودات و مرادی سوای مرادها باشد. رشته کار مورخان و محققان در شناختن و شناساندن شمس در کجا گره خورده است؟ در آن جا که سخن عاشقانه را ملاک معرفت قرار داده اند. سخنان عاشقانه مولانا در غزلیات، یکسره ذهنی و قلبی ست و به هیچ وجه نمی تواند، و نباید، معیار شناسایی شمس که مسأله ای عینی و انسانی ست قرار گیرد.

آنچه که مولانا در غزلیات در وصف و تعریض و تکریم شمس بر زبان و بنان جاری ساخته، بیش از آنچه که شمس را بشناساند، معرف خود مولانا است: وقتی مولانا شمس را به مقام خدایی می رساند، این شمس نیست که خدای مولانا است، این مولانا است که شمس را با نظر وسیع خود که دنیا در آن ذره ای ناچیز است، خدا می بیند. و چون مورخان و محققان سخن عاشقانه را ملاک شناسایی شمس قرار داده اند، پای خردشان نه فقط لغزیده که در گل مانده و به بن بست رسیده است. از همین روست که در پایان راه تحقیق یا شمس را صاحب انفاس قدسیه و کرامات بیحد و حصر تصور کرده اند و یا منصفانه به عجز خود در بیان علت تحول حال مولانا اعتراف کرده اند. فی المثل مرحوم فروزانفر، بعد از صرف عمر خود در تحقیق حال مولانا و دیوان کبیر او می نویسند: «شمس الدین به مولانا چه آموخت و چه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه کس صرف نظر کرد، و در قمار محبت نیز خود را باخت، بر ما مجهول است».<sup>۳۱</sup>

شمس های دیگر

گفتم که سخنان مولانا در حق شمس، سخن عاشقانه است و چنین سخن گفتنی محدود و

منحصر به مقام شمس نیست. صلاح الدین زرگریشه و حسام الدین چلبی نیز از خوان بیکران لطف سخن مولانا نصیبی وافر برده، در بارگاه عشق مولانا در همان جایگاهی نشسته اند که شمس نشسته بود، حتی برتر از او.

صلاح الدین فریدون زرکوب که ده سال خلیفه مولانا بود، به شهادت همه منابع تاریخ، مردی بود عامی که عمر خود را در صنعت زرگری گذرانده، از علوم و معارف زمان بهره ای نداشت، اما مرید و عاشق مولانا بود و زندگی و ثروت خود را به پای مراد خود نثار کرد. به تصریح استاد فروزانفر، او «مردی امی بود... و حتی این که از روی لغت و عرف ادبا صحیح و درست هم سخن نمی راند».<sup>۳۲</sup> استاد، ابیاتی از ولدنامه را که مأخذ نسبتاً قابل اعتماد است نقل کرده اند، بدین مضمون که صلاح الدین حتی از قراءت صحیح سوره فاتحه عاجز بود و از پاسخ گفتن به هر سؤالی ناتوان. و از این رو سلطان ولد اظهار شگفتی می کند از این که مولانای بیهمتا در علم و عرفان به این زرکوب عامی دلبسته، او را تکریم می کند و به او عشق می ورزد:

عامی محض و ساده و نادان      پیش او، نیک و بد بُده یکسان  
تواند درست فاتحه خواند      گر کند زو کسی سؤالی ماند  
روز و شب می کند [مولانا] سجود او را      بر فرزندان دین فرود او را<sup>۳۳</sup>

استاد فروزانفر در دیوان شمس هفتاد و یک غزل که مقطع آن به نام صلاح الدین موشح است یافته اند و تأکید می کنند که: «از آن جا که ظهور و جلوه عشق در مولانا با پرده دری و عالم افروزی توأم بود و سر در کتمان و احتجاب نداشت، در هر مجلس و محفل ذکر مناقب وی می کرد و تواضع از حد می برد، چندان که صلاح الدین منفعل و شرمسار می شد».<sup>۳۴</sup> (آفرین بر تواضع صلاح الدین که از تواضع مولانا در حق خود شرمسار می شد. شمس در قبال همین نوع سخنان بر غرور می افزود و می گفت که او همه کس را به مریدی نمی پذیرد!).

اگر مولانا شمس را در غزلیات، معبود و خدای خود وصف کرده، در حق صلاح الدین نیز سروده است:

نیست در آخر زمان فریاد رس      جز صلاح الدین، صلاح الدین و بس  
گر ز سر سر او دانسته ای      دم فرو کش تا نداند هیچ کس<sup>۳۵</sup>  
وقتی صلاح الدین در بستر بیماری غنوده بود، مولانا غزلی پرشور سرود که چند بیت آن چنین است:

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما      چشم بد دور از تو، ای تو دیده بینای ما

صحت تو، صحت جان جهان است ای قمر      صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما  
 عافیت بادا تنت را، ای تن تو جان صفت      کم مبادا سایه لطف تو از بالای ما<sup>۳۶</sup>  
 ایات دیگری نیز در غزلیات توان یافت که نمایانگر مقام صلاح الدین از دیدگاه  
 مولانا است. در بعضی غزلیات، مولانا صلاح الدین را به لقب توقیر آمیز شه (= شاه) ستوده  
 است، همچنان که شمس را، و این لقبی است که صوفیان قطب و پیشوای خود را چنان  
 می نامیدند:

شیر حق، شاه صلاح الدین است      نکند صید و نغرد، چه کند؟<sup>۳۷</sup>  
 و نیز:

ای شه صلاح الدین من، ره دان من، ره بین من،      ای فارغ از تمکین من، ای برتر از امکان من<sup>۳۸</sup>  
 البته به گونه های دیگر نیز، و چه بسیار، مولانا صلاح الدین را تعزیز نموده، شیفتگی  
 خود را به او واگو کرده است:

لطف صلاح دل و دین، تافت میان دل من      شمع دل است او به جهان، من کیم؟ او را لگنم<sup>۳۹</sup>  
 و یا:

چون که صلاح دل و دین مجلس دل را شد امین      مادر دولت بکند دختر جان را پدری<sup>۴۰</sup>  
 استاد فروزانفر می نویسد: «مولانا به کوری چشم منکران حسود، دیده بر صلاح الدین  
 گماشت و همان عشق و دلباختگی که با شمس داشت با وی بنیاد نهاد». <sup>۴۱</sup> و سلطان ولد  
 می نویسد که مولانا به شاگردان و مریدان فرمود:

پیش او سر نهید اگر ملکید      ورنه دیوید اگر در او بشکید<sup>۴۲</sup>  
 (یاد آور آیات قرآن کریم - سورة الاسراء، آیه ۶۳ و بعد - که خداوند به ملائک امر کرد  
 به آدم سجده کنند و شیطان از امر خدا سر پیچید و از درگاه الهی رانده شد).

بعد از درگذشت صلاح الدین زرکوب، آفتاب عشق مولانا از افق وجود حسام الدین  
 حسن چلبی طلوع می کند، طلوعی شدیدتر از قبل. حسام الدین عاشق صادق و مرید  
 بی ریای مولانا بود و به مدت پانزده سال خلیفه او. در غزلهای مولانا، به حسام الدین  
 به ندرت اشاره ای رفته است، و این، بدین سبب است که در دوره خلیفه گری وی، مولانا  
 به سرودن مثنوی اشتغال داشت و حسام الدین به نوشتن و تنظیم آن. اما به قول استاد  
 فروزانفر: «جذب و کشش حسام الدین در قوت از جذب شمس کمتر نبود». <sup>۴۳</sup> اگر مجال  
 غزلسرایی برای مولانا باقی می بود، حسام الدین را همان گونه می ستود که شمس را  
 ستایش کرده بود.

بی ذره ای تردید توان گفت که حسام الدین در دریای پر خروش و ژرف عشق مولانا،

نهنگی تناور بود. در مقدمهٔ مثنوی مثنوی، و نیز در آغاز هر دفتر آن، حسام الدین در مرتبه ای قرارداد که صدها شمس به آن نرسیده اند. وجود شمس در مقابل حسام الدین، آن چنان که در آینهٔ عشق مولانا منعکس است، به منزلهٔ ذره است در مقابل آفتاب.

در مقدمهٔ مثنوی مثنوی، مولانا حسام الدین را چنین وصف می کند: «قدوة العارفين»، «امام الهدی»، «مغيث الوری» (فریاد رس خلق)، «ابویزید الوقت»، «جنید الزمان» و بسیاری صفات دیگر.

مولانا که در غزلهايش، شمس را «شمس الحق» نامیده، همین تعبیر پر وقار را برای حسام الدین نیز به کار برده، او را «ضیاء الحق» نامیده است (ضیاء = روشنی خورشید، چنان که گفته اند: ضوء الشمس و نور القمر). و نیز شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب در زبان عشق مولانا «شه و شاه» نامیده شده اند. حسام الدین نیز به این مقام متباهی شده است:

ای شه حسام الدین حسن، می گوی با جانان من جان را غلاف معرفت بهر حسامت می کنم  
و اگر مولانا غزلیات خود را به نام شمس سروده، نام افسانه ای او را جاودانه ساخته، مثنوی خود را نیز به «حسامی نامه» تسمیه کرده است:

گشت از جذب چو تو علامه ای در جهان گردان حسامی نامه ای<sup>۵</sup>  
نقل همهٔ ابیات مثنوی که در آغاز دفاتر شش گانه در وصف و مدح حسام الدین سروده شده، سخن را به درازا می کشاند و الزامی بر آن نیست، زیرا که صاحب‌دلان و مأنوسان مثنوی مولوی خود این ابیات را به خاطر دارند. تنها به درج چند بیت گزیده اکتفا می شود تا تذکری باشد بر این که چگونه در پرتو عشق بیکران مولانا کاه کوه می شود و قطره دریا. در آغاز دفتر چهارم، مولانا حسام الدین را به حق مبدأ و موجد مثنوی نامیده، خواست و ارادهٔ او را، خواست و ارادهٔ خدا می داند:

همت عالی تو ای مرتجی می کشد این را [مثنوی را] خدا داند کجا  
گردن این مثنوی را بسته ای می کشی آن سو که تو دانسته ای  
مثنوی پویان، کشنده ناپدید ناپدید از جاهلی کش نیست دید[: بصیرت]  
چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متقین...

اوج مقام حسام الدین و عشق مولانا به او، در آغاز دفتر پنجم مثنوی پدیدار است. در این جا، حسام الدین، استاد استادان اهل صفا، کسی که قدر و مقامش نزد خلق مجهول است، نور حق، و جذّاب جان، معرفی می شود. دریغ است که این چند بیت نقل نشود:

ای ضیاء الحق حسام الدین راد اوستادان صفا را اوستاد

گر نبودی خلق محجوب و کثیف	ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت دادِ معنی دادمی	غیر این منطق لبی بگشادمی ...
شرح تو غیب است بر اهل جهان	همچو رازِ عشق دارم در نهان ...
قدر تو بگذشت از درک عقول	عقل در شرح شما شد بوالفضول ...
نور حقّی و به حق جذّاب جان	خلق در ظلمات وهمند و گمان

\* \* \*

حال می توان سه شخصیتی را که در آثار مولانا - در غزلیات و مثنوی - مخاطب سخنان عاشقانه و توصیفهای عارفانه واقع شده و از حیز گمنامی به آسمان شهرت و نامداری عروج کرده اند، کنار یکدیگر نهاد و نظری جامع بر آنان کرد و آنها را بهتر شناخت.

شمس مردی بود گستاخ، مغرور، ناسازگار با خلق و برگزیدگان خلق، تپیا خوردهٔ زمانه و جامعه، با اندک توشه ای از معارف زمان خود، صلاح الدین پیشه وری بود عامی، مرید صافی و دلباختهٔ مولانا. و حسام الدین عیّاری بود نامدار، مریدی وفادار و خادمی پر شوق و پرکار.

مولانا در این سه تن چه می دید و شیفتهٔ چه بود؟ و سخنان پرشور و عشقی که بر زبان و قلم جاری می ساخت از کجا و از چه نشأت می گرفت؟ اهل تحقیق به این سؤالا جوابی قاطع و دلپذیر نداده اند. صلاح الدین و حسام الدین چلبی را ندیده گرفته، همه به شمس تبریزی پرداخته اند. زیرا که شمس را مقارن تحول حال مولانا در قونیه حاضر یافته اند. همهٔ جوابها را اگر بیالاییم، و یا به قول خراسانیها سرّند کنیم، به دو جواب می رسیم: یکی جوابی ست یکسره تصویری و مبتنی بر حدس و گمان که: شمس دارای مقام و جاذبه ای بود کیمیا اثر که مس وجود مولانا با آن تماس و اصطکاک یافت و دگرگونه شد. این پاسخ مکرر شده در تاریخ، افسانه و پنداری بیش نیست و با معرفتی که از حال و روزگار شمس داریم، در محضر خرد پسندیده نمی نماید. جواب دیگر که از صبغة انصاف و صفات اهل تحقیق نصیب دارد، آن است که از جمله فروزانفر، با فروتنی عالمانه به این پرسش داده اند و نوشته اند که «شمس الدین به مولانا چه آموخت و چه فسون ساخت... بر ما مجهول است».<sup>۱۶</sup> که البته این پاسخ، گرچه از گزافه گویی در حق شمس و افسانه سازی در شخصیت وی عاری ست، حقیقت حال مولانا و سرّ درون او را آشکار نمی سازد. و اما به نظر من، جواب ناب را به این سؤال در مطالعهٔ احوال مولانا و اشاراتی که او در بعضی از ابیات غزلیات به سرّ درون خود دارد، می توان یافت. حاصل تأمل در این ابیات، نمایانگر این حقیقت است که مولانا عاشق معشوق نبود و دل به شمس و صلاح الدین و چلبی نباخته بود -

اینها بهانه بودند - بلکه او عاشق عشق بود، عاشق عاشق شدن بود. عشق و عشق ورزیدن در کمون وجود وی سر بیان داشت و زمانی رسید که این عشق غلبان نمود و هیچ گاه از غلبان باز نایستاد. این از نیکبختی شمس بود که طغیان این عشق مقارن شد با رسیدن او به قونیه. استاد فروزانفر می نویسد: «مولانا از آغاز عاشق و به جان جویای مردان حق بود»، و اضافه می کنند که: «آن عشق بیچون و شور پرده در که سالیان دراز در نهاد مولانا مستور و فرصت ظهور را منتهز بود، تاب مستوری نیاورد و سر از روزن جان آن عاشق پارسا صورت و صوفی مفتی شکل بر آورد و نوای بیخودی و شور و مستی در عالم انداخت».<sup>۴۷</sup> در این سخن استاد، امعان نظر به تعبیر «صوفی مفتی شکل» بسیار دلپذیر است و بیانگر حقیقت حال مولانا است. مولانا همان زمان نیز که بر مسند مفتی گری شهر قونیه تکیه داشت و در مدرسه به ایراد خطابه می پرداخت، صوفی صافی و عاشق بالفطره بود:

پیش از آن کاند در جهان باغ و می انگور بود از شراب لایزالی جان ما مخمور بود.<sup>۴۸</sup>  
این که گفتم که مولانا عاشق عشق و دلباخته عاشق شدن بود، از سر تخیل و بی پایه نبود، همچنان که کعبه و بتخانه بهانه بود برای توجه به معبود و معشوق حقیقی، شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب و حسام الدین نیز چنین بودند. استاد فروزانفر این کلام مشور را نقل کرده اند (بدون ذکر مأخذ، به گمانم از فیه مافیه باشد) که مولانا «هم به مسلک خود که عشق به باده باید داشت نه به جام و پیمانه متوجه گردید و عشق آغاز کرد».<sup>۴۹</sup> زبان مولانا در غزلیات به این عشق درونی، عشق بی واسطه معشوق (یا به بهانه معشوق) گاه به گاه مترنم است:

شنیدم از دهان عشق می گفت منم معشوقه زیبا پرستان<sup>۵۰</sup>  
و یا: مستم ز خمر من لدن، رو محتسب را غمز کن<sup>۵۱</sup>  
و همچنین:

جمله بهانه هاست، که عشق است هر چه هست خانه خداست عشق و تو در خانه ساکنی<sup>۵۲</sup>  
چگونه می خواهیم که مولانا، از بیت ذیل، روشتر شیفتگی و دلباختگی خود را، فارغ از معشوقان خیالی - شمس و دیگران - بیان کند:

عشق مرا گفت: عاشق من چون شدی؟ گفتم: بر چون متن، زانچه تنیدی بگو<sup>۵۳</sup>  
از نویسندگان و محققان معاصر، مرحوم استاد ذبیح الله صفا، بر گفته های عوام پسند و افسانه های شبه عارفانه و داستانهای خیالی - که همه حاکی از ره نبردن به حقیقت است - دیده فرو بسته و در کمال سادگی و صداقت در موضوع و محتوای غزلیات مولانا می نویسد: «در همه آنها، مولوی با معشوقی نادیدنی و نایافتنی کار دارد که او را یافته و شهود کرده و با

او از شوق دیدار و وصال و فراق سخن گفته است»<sup>۵۴</sup>. یادآوری می شود که مقصود از معشوق نادیدنی و نایافتنی، در عرف عرفای حقیقی، خداوند متعال و ذات غیب است که به صفات دیگری همچون «مجهول مطلق» و «غیب منیع لایدرک» توصیف شده است. پس این پرده ازرق صنمی مهرویی ست که ز نور رخس انجم همه زیور گیرند<sup>۵۵</sup>

\*\*\*

غیبت بی بازگشت شمس را از قونیه چنین تعبیر می کنم که شمس خود را خوب می شناخت و می دانست که او خود چیزی نبود، هرچه بود مولانا بود و روح اقیانوس گونه او («شمس تبریز خود بهانه است ما یمیم به حسن و لطف ما یمیم»<sup>۵۶</sup>). آیا در این باور، من به خطا رفته ام؟

پشابن، فرانسه

بهار ۱۹۹۹

### یادداشتها و مآخذ:

- ۱- عبدالحسین زرین کوب، دکتر: پله پله تا ملاقات خدا، انتشارات علمی، چاپ ششم، بهار ۱۳۷۳، گفتار ۳۳، ص ۱۲۴.
- ۲- همان کتاب.
- ۳- همان کتاب، ص ۱۳۵؛ و نیز: استاد بدیع الزمان فروزانفر: رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، انتشارات زوار، ۱۳۷۶، ص ۷۴ (پاورقی).
- ۴- عبدالحسین زرین کوب، پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۱۹.
- ۵- همان کتاب، ص ۱۵۲.
- ۶- همان کتاب، ص ۱۵۴.
- ۷- از این که استاد زرین کوب و پیش از وی مرحوم فروزانفر و دیگران شمس را در زمره «اولیای حق» محسوب داشته اند، تعجب و ناباوری خود را پنهان نمی کنم. گویا در طی هشت قرن مورخان کوشیده اند شمس را چنان پیرایش و آرایش دهند که مناسب برای احراز مقام مرادی مولانا شود.
- ۸- عبدالحسین زرین کوب، پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۳۷.
- ۹- همان کتاب، ص ۱۳۹.
- ۱۰- همان کتاب، ص ۱۳۸-۱۳۹.
- ۱۱- همان کتاب، ص ۱۱۹؛ و نیز فروزانفر، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۵۳.
- ۱۲- عبدالحسین زرین کوب، پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۶.
- ۱۳- همان کتاب، ص ۱۷.
- ۱۴- همان کتاب، ص ۱۷.
- ۱۵- همان کتاب، ص ۱۸.
- ۱۶- همان کتاب، ص ۱۹.
- ۱۷- همان کتاب، ص ۲۰.
- ۱۸- همان کتاب، صفحه ۵۰.

- ۱۹- همان کتاب، ص ۱۰۴.
- ۲۰- مثنوی - دفتر دوم.
- ۲۱- عبدالحسین زرین کوب، دکتر: سرّ نبی، انتشارات علمی، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۹۶.
- ۲۲- سنائی غزنوی، پیشرو مولانا در اندیشه «مردن قبل از مرگ».
- ۲۳- عبدالحسین زرین کوب، پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۰۱.
- ۲۴- همان کتاب، همان صفحه.
- ۲۵- همان کتاب، همان صفحه.
- ۲۶- همان کتاب، ص ۱۰۲.
- ۲۷- فروزانفر، رساله در تحقیق...، ص ۸۳.
- ۲۸- همان کتاب، ص ۷۵.
- ۲۹- عبدالحسین زرین کوب، پله پله...، ص ۱۱۴.
- ۳۰- همان کتاب، ص ۱۲۶.
- ۳۱- فروزانفر، رساله در تحقیق...، ص ۶۵.
- ۳۲- همان کتاب،
- ۳۳- همان کتاب، همان صفحه (پاورقی).
- ۳۴- همان کتاب، ص ۹۸.
- ۳۵- همان کتاب، ص ۹۹.
- ۳۶- همان کتاب، ص ۱۰۱.
- ۳۷- گزیده غزلیات شمس، به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۱۷۴.
- ۳۸- همان کتاب، ص ۳۴۷.
- ۳۹- همان کتاب، ص ۲۵۹.
- ۴۰- همان کتاب، ص ۴۹۴.
- ۴۱- فروزانفر، رساله در تحقیق...، ص ۹۴.
- ۴۲- همان کتاب، ص ۹۵.
- ۴۳- همان کتاب، ص ۱۰۸.
- ۴۴- گزیده غزلیات شمس، ص ۲۵۰.
- ۴۵- مثنوی، آغاز دفتر ششم.
- ۴۶- فروزانفر، رساله در تحقیق...، ص ۶۴.
- ۴۷- همان کتاب، ص ۶۳.
- ۴۸- گزیده غزلیات شمس، ص ۱۵۰.
- ۴۹- فروزانفر، رساله در تحقیق...، ص ۸۶.
- ۵۰- گزیده غزلیات شمس، ص ۳۸۲.
- ۵۱- همان کتاب، ص ۲۴۳.
- ۵۲- همان کتاب، ص ۵۵۸.
- ۵۳- همان کتاب، ص ۴۵۴.
- ۵۴- ذبیح الله صفا، دکتر: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، ص ۴۶۹.
- ۵۵- همان کتاب، ص ۴۷۵.
- ۵۶- فروزانفر، رساله در تحقیق...، ص ۸۷.